



(imageless edition)

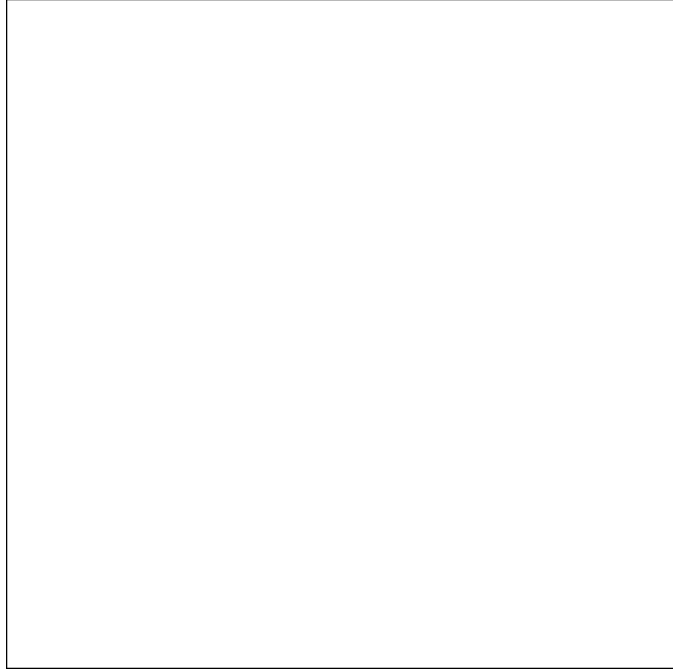
Level 3

Persian

Marzieh Mohammadian Haghighi

Wihan de Jager

Ann Nduku



کتاب و تصویر



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

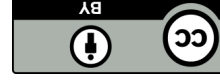
کتاب و تصویر

Written by: Ann Nduku

Illustrated by: Wihan de Jager

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

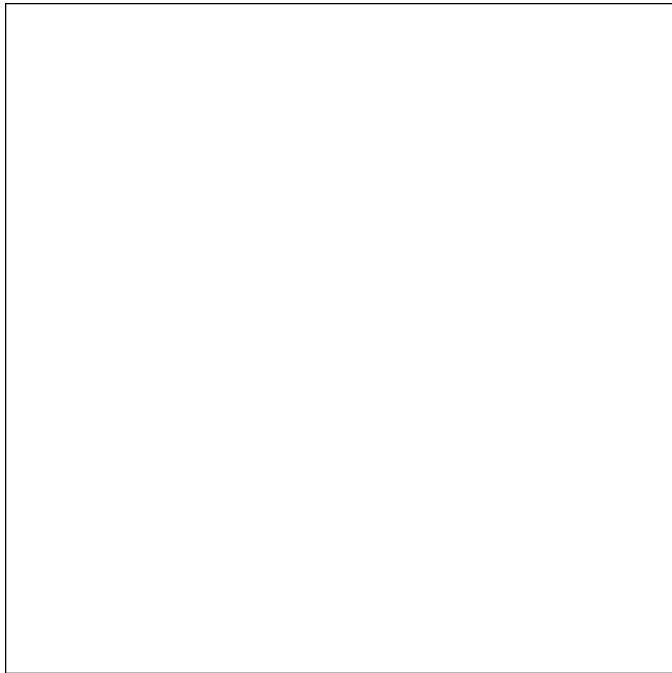
This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



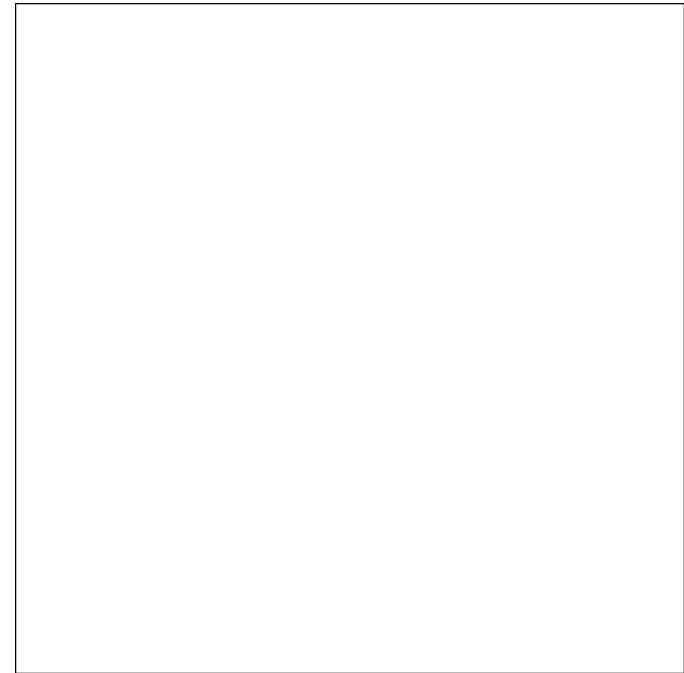
This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 3.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/3.0)

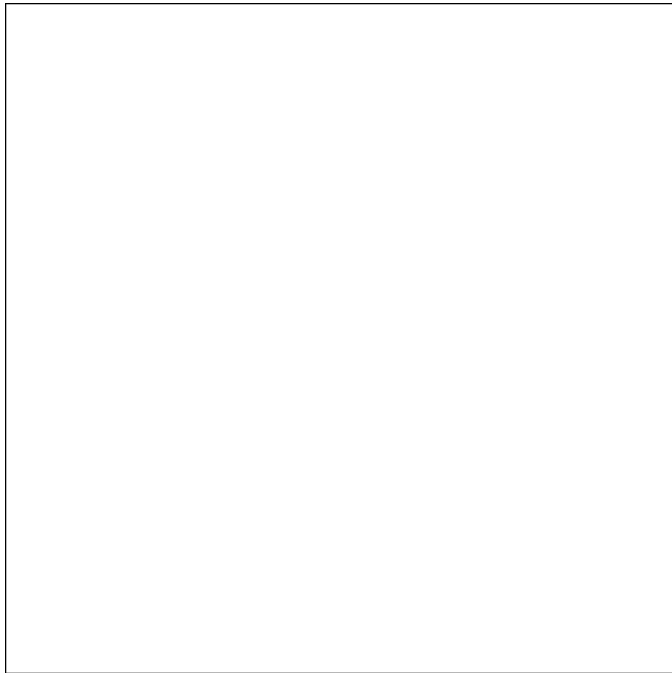
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



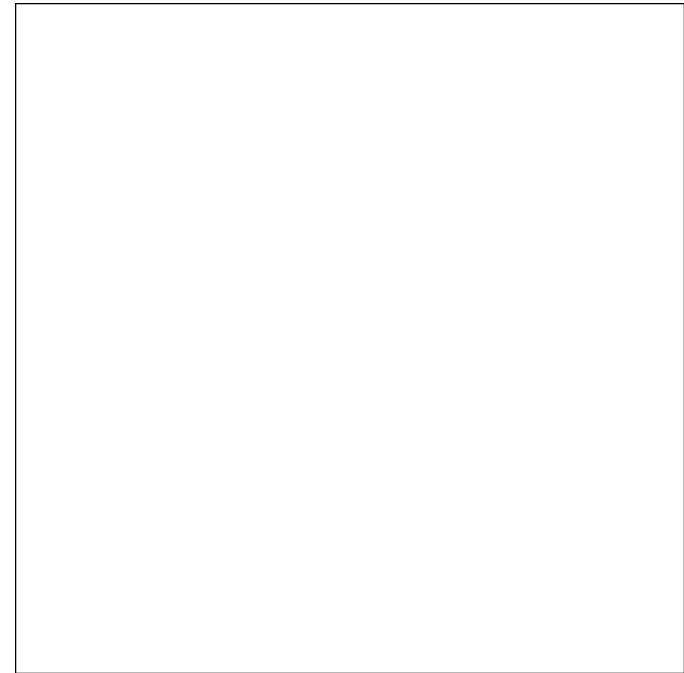
روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.



هر موقع سایه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید “ و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.”

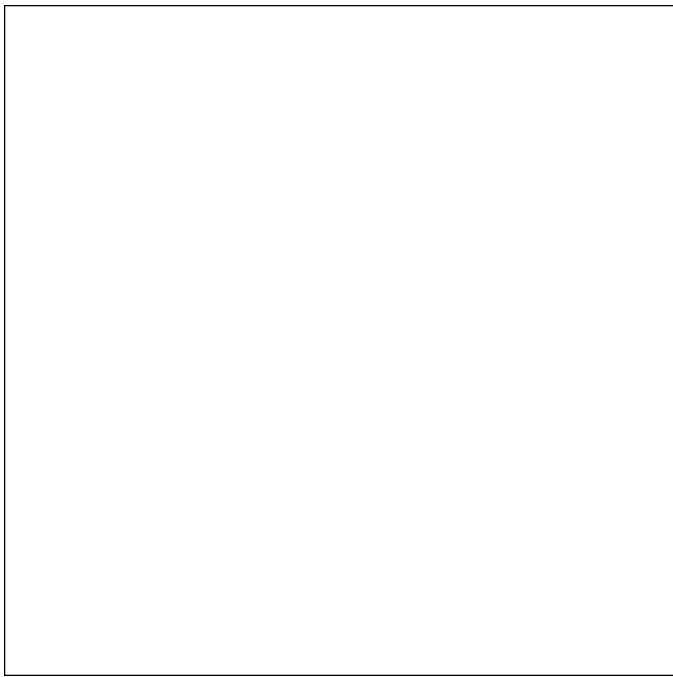


بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تمام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، "بیایید تمام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان." "شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند."

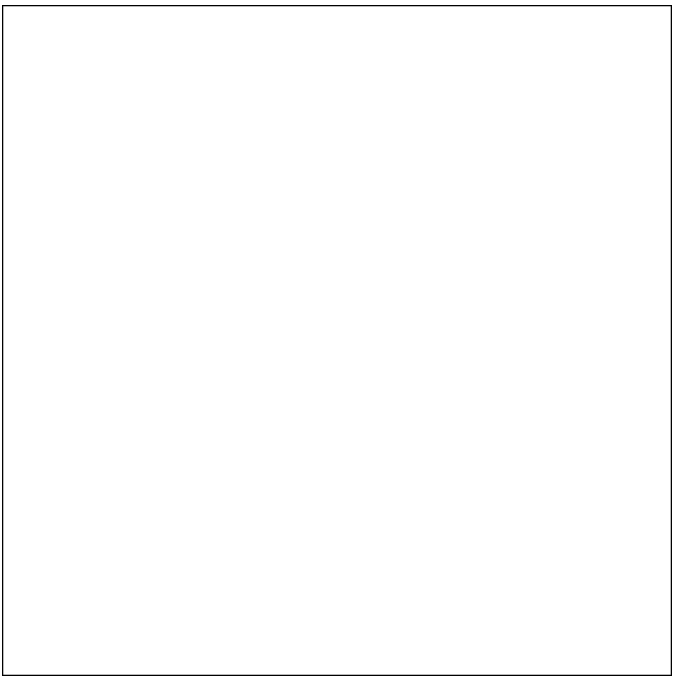


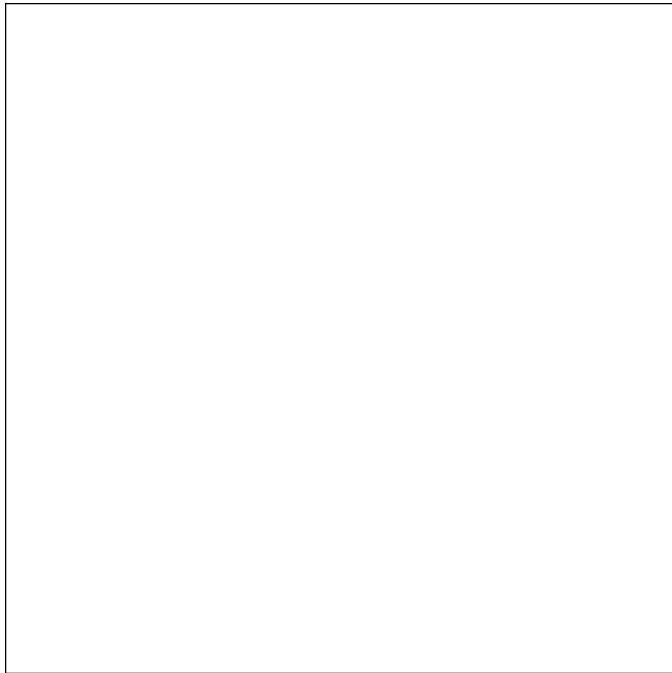
مرغ از عقاب خواهش کرد، "فقط یک روز به من فرصت بده." بعد از آن تو می توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، "فقط یک روز دیگر." "اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی."

بعد از آن بعد از ظهر، عقاب بر گشت. او سوزن را برای
 مریخ مرست. جویش سفیرش طول در طره ای افتاده در طره ای
 نگاه کرد. آشیپزخانه را نگاه کرد. در حیطه
 روی قفسه را نگاه کرد. ولی سوزن گم شده بود.
 را هم نگاه کرد.

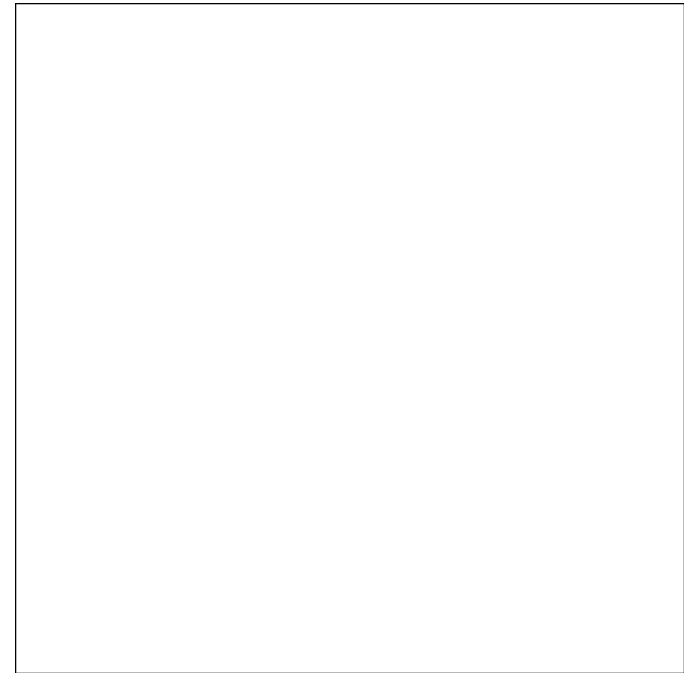


عقاب تنها کسی بود که در روستا سوزن داشت، بنابراین عقاب
 اول او شروع به دو جین کرد. او برای جفت بال
 زینا درست کرد و بالای سوزن را مریخ سوزن را
 قرض گرفت ولی خیلی زود از دو جین خسته شد. او سوزن
 را رها کرد و آن را روی قفسه گذاشت و به آشیپزخانه رفت تا
 کند. اما آشیپزخانه هیچی نداشت.





ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.